

پیام‌آوران پیشرفت و مرگ و نابودی

زندگی قبیله‌ای، باورهای خرافی، سنت‌های قدیمی و نهایتاً استعمار؛ این مصالح «آچه‌به» برای خلق رمانی است که آن را پیشرو رنسانس ادبیات مدرن نیجریه می‌دانند. از «همه‌چیز از هم می‌پاشد» صحبت می‌کنم، داستانی از نویسنده نیجریه‌ای



محمدعلی یزدانیار

قفسه کتاب

چینوا آچه‌به که سال ۱۹۵۸ منتشر و الهام‌بخش تمام ادبیات نیجریه بعد از خودش شد. داستان به زندگی قهرمان بزرگ قبیله ایگبویی یعنی اوکونکو می‌پردازد که در سراسر منطقه شناخته شده است. مولف با هوشمندی آداب و سنن و اعتقادات و سبک زندگی مردم بومی نیجریه را میان داستان زندگی قهرمانش به تصویر می‌کشد و خواننده را به دنیایی می‌برد که شبیه هیچ‌یک از قلمروهای دیگر ادبیات نیست.

داستان دو بخش اصلی دارد، بخش اول و طولانی‌تر به زندگی قبیله اختصاص دارد و در بخش دوم با ورود سفیدها، فضای استعماری برای خواننده ترسیم می‌شود. هنر آچه‌به در روایتش بی‌طرفی است. ما در بخش اول با شیوه زندگی قبیله‌ای، در خالص‌ترین حالت ممکن آشنا می‌شویم. آچه‌به نه سانسور می‌کند و نه تطهیر. او بدون آن‌که قضاوت شخصی خودش را دخالت دهد به ما تمام عقب‌ماندگی‌های یک زندگی قبیله‌ای مبتنی بر سنن و خدایان خیالی را نشان می‌دهد. از دور انداختن دوقلوها چون شیطنانی هستند تا کودگانی که به عنوان خون‌بها برای حل اختلافات بین دو قبیله قربانی می‌شوند. از دختران و زنانی که انواع خشونت‌ها را تحمل می‌کنند تا مردانی که اگر دغدغه‌ای غیر از قبیله داشته باشند طرد خواهند شد. از قربانی‌هایی که برای خدایان خیالی انجام می‌شود تا آدم‌هایی که با ماسک و رقص در کسوت خدایان درمی‌آیند. از این منظرمان هم بی‌طرف است و هم بکر. تمام تصاویر قبلی‌ای که از بومیان آفریقایی در آثار بزرگ ادبیات تصویر شده‌اند یا از نگاه نویسندگان سفید بودند یا از دیدگاه نویسندگان مهاجر. «همه‌چیز...» شروعی است توفانی بر روایت آفریقا از زبان آفریقایی‌ها.

مبلغان مذهبی و سفیدها در نیمه دوم وارد داستان می‌شوند و اینجاست که همه‌چیز از هم می‌پاشد! درگیری‌های قبیله با کلیسای تازه‌تاسیس بالا می‌گیرد و آن‌ها که قرار است پیام‌آور صلح، دوستی، تمدن و پیشرفت باشند وقتی نمی‌توانند قبیله را آرام نگاه دارند، سلطه و تحقیر و نابودی و مرگ را به مردمان بومی هدیه می‌دهند. آچه‌به حتی در این بخش هم تمام حق را به مردم خودش نداده اما مرز روشنی بین سنت غلط و عدم توسعه با قتل و غارت و تجاوز به اسم توزیع رفاه و توسعه کشیده که تا امروز هم قوی‌ترین توصیف از نابودی تدریجی یک فرهنگ محلی توسط قدرتمندان است که مثلاً خیر و صلاح دیگران را می‌خواهند.

«همه‌چیز...» احتمالاً مهم‌ترین رمان ادبیات مدرن سراسر آفریقا است، رمانی که توسط بریتانیکا به عنوان یکی از ۱۲ رمان بزرگ تمام تاریخ انتخاب شد. چیماماندا انگری آدیچی، نویسنده نیجریه. آمریکایی در مورد آچه‌به گفته است «تا قبل از مطالعه آثار او فکر می‌کردم ممکن نیست آدم‌هایی مثل من نیز در کتاب‌ها حضور داشته باشند». این بزرگ‌ترین کاری است که یک هنرمند می‌تواند برای مردمان سرخورده و استعمارزده انجام بدهد، قبول ندارد؟

یک رفت و برگشت با آقای دبیر

توی اتوبوس تان صندلی خالی هست؟!

بگوید قالیچه بیاورم روز زمین پهن کنم.

با احترام و ارادت بالا

صفا بهاروند

بفرمایید صندلی اول

پاسخ دبیر قفسه: درود و دو صد بدرود بر سرکار خانم بهاروند کثر! ... امثالها! عارضیم به حضور انور حضرتعالی که حتما توی اتوبوس قفسه صندلی خالی هست! اگر صندلی خالی هم نباشد یکی از همین بر و بچه‌هایی که خون به جگرمان می‌کنند تا مطالب‌شان را سر وقت تحویل دهند را از روی صندلی بلند می‌کنیم تا جا برای تازه‌نفس‌های دهه هشتادی تحریریه باز شود آنچنان که افتد و دانید. فی‌المجلس آن‌که ندیده چشم به راه شما هستیم. خانم‌های تحریریه هم راه افتاده و اسفند و منقل‌شان را برداشته و چشم به راه مطالب‌تان هستند. ایضا بسیار مفتخریم که با ارتقای درجه از خاله‌بازی و سارا و خرسی دل به بحر کتاب و کتابخوانی زده‌اید. این را هم نگوییم سر دلم می‌ماند و رودل می‌کنم. از آنجا که نخستین عضو دهه هشتادی تحریریه هستید و دهه شصتی‌ها که هیچ حتی دهه هفتادی‌های تحریریه را با ورودتان به گازها هدایت خواهید کرد اجمالاً سرکار خانم آزاد در مقام مدیر اجرایی تحریریه باید به فکر گاوی، گوسفندی، شتری چیزی باشند که در ورودی تحریریه قفسه کتاب به افتخارتان به زمین بزنیم و خوشامد گوییم تا مگر این بچه‌های خون به جگر کن تحریریه قدری به خودشان بیایند و اوامر حضرت دبیر و دستیار دبیر را جدی‌تر بگیرند. زیادی داغورات بافی ننماییم. در تحریریه قفسه کتاب به روی همه باز است. دامنه تحریریه از تهران به همدان، مشهد، پاریس و حالا هم خرم‌آباد کشیده نشده بود که خب شد. سوای همه این مزاح‌ها بفرمایید داخل روی همین صندلی ردیف اول بنشینید. کسی چه می‌داند، شاید دبیر بعدی از جامعه نساوان بود و حضرتعالی! اجمالاً لیست کتاب یا کتاب‌هایی که خوانده‌اید یا می‌خوانید را به همان ایمیل قبلی ارسالیده کنید تا در فقره باز شدن باب همکاری تصمیم‌های لازم اتخاذ شود. برای دیگر حضرات و مشتریان قفسه کتاب هم عارضیم که شما هم اگر طالب قلمی کردن مطالب کتابی‌تان بودید به این نشانی الکترونیکی mhsadeq1414@gmail.com ایمیل بزنید. منتظران هستیم. نروید حاجی حاجی مکه!

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت آقای دبیر قفسه کتاب و حضرات آقا و خانم‌های محترم. امروز هم به قصد روزنامه خریدن، رفتم دکه تا سرانه مطالعه‌ای بالا برده باشم. وقتی در حال بالا بردن سرانه مطالعه کشوری بودم، سخنان شما چشمانم را گرد کرد. به خصوص این‌که از همه اقشار دعوت به نوشتن کردید. همان‌طور که گفتید بلند شدم تا قلم به دست گرفته و برایتان نامه‌ای در خور شأن بنویسم که آقا ما را هم در اتوبوس تان سوار کنید. ناگهان یادم آمد از وقتی ایمیل محترم پا به میدان گذاشته، کیبوترهای نامه‌رسان به نشانه اعتراض از کار کناره گرفته‌اند. بر سراجبار تلفن اجنبی را در دست گرفته و برایتان می‌نویسم:

من در خرم‌آباد چشم به جهان گشودم و روبه‌روی نام در برگه امتحان می‌نویسم صفا. می‌دانم شاید نه، حتما از خودتان می‌پرسید صفا نامی شایسته برای مذکر است یا مونث؟ در جواب باید بگویم اگر فکر می‌کنید نام مذکرطور می‌خورد، پیشنهاد می‌کنم بیوگرافی صفا آقاجانی، هنرمند کشور را مطالعه کنید و اگر هم فکری می‌کنید نام من برای خواهران مناسب‌تر است، درود خداوند بر شما باد! از کودکی همیشه میان خاله‌بازی‌هایم، کتابی به چشم می‌خورد که برای حضار می‌خواندم و سارا و خرسی عزیز، به سخنانم گوش جان می‌سپردند. زندگی ما بر همین روال طی شد تا زمانی که خواندن و نوشتن آموختم و فهمیدم آنچه این مدت برای حضار می‌خواندم، زاده ذهن سم ساز بنده بوده و حتی یک سر سوزن با داستان کتاب شباهت نداشته. سارا و خرسی عزیزم، حلال کنید.

گذشت و به ۱۶ سالگی رسیدیم. بین خودمان بماند، عدد ترسناکی است. هنوز هم مثل قدیم کتاب می‌خوانم و سعی می‌کنم کتاب را بسان مرهم برای زخم‌های زمانه بگذارم.

گمان می‌کنم تا اینجا علاقه‌ام به کتاب و نوشتن را حس کرده‌اید. اگر هم نه که الان حس کنید. گرچه فکری می‌کنم چیزی که بیشتر از علاقه من به کتاب و نوشتن حس کرده‌اید، سردرگمی من برای فرستادن این ایمیل است. حقیقت نمی‌دانستم محتوای ایمیل را چه بنویسم و هنوز هم نمی‌دانم. پس دفتر ندانسته‌هایم را با جمله‌ای می‌بندم: در اتوبوس صندلی خالی دارید؟ بار و بندیل ندارم و جمع می‌نشینم. اگر هم صندلی‌ها پر شده‌اند،

